

سیری در ترجمه های ادبی بازنگری شده فرانسه به فارسی

توسط خود مترجم

فصلنامه مترجم، سال چهاردهم، شماره چهل و دوم، زمستان ۱۳۸۴

دکتر محمد جواد کمالی

گروه زبان فرانسه

دانشگاه آزاد اسلامی مشهد

(kamali_mj@yahoo.fr.)

بی شک هرگاه سخن از تجدید چاپ ترجمه ای به میان می آید، مترجم آن اثر نخستین کسی است که باید احساس مسئولیت کند و به بازنگری در ترجمه خود بیندیشد. تجدید نظر در ترجمه ها و اصلاح آنها از دیر باز مورد عنایت بوده است. این ندیم در *الفهرست* و در فصل مربوط به "مترجمان زبانهای مختلف به عربی" به دهها مورد ترجمه ضعیف که به همت دیگران اصلاح شده است اشاره می کند.

بازنگری در ترجمه از جمله مشخصه های ترجمه خوب است. مترجم در هر سطحی که باشد هرگز نباید منکر خطاها و نقصهای احتمالی خود در گذشته شود و همواره باید اگر ترجمه ای از او اقبال چاپ دوباره یافت نخست از ناشر بخواهد که امکان تجدید نظر در ترجمه را به او بدهد و سپس به مدد تجربیاتی که در طول ایام کسب کرده است در جهت رفع نقایص و اعمال تغییراتی که به روانتر و زیباتر شدن ترجمه می انجامد، بکوشد.

دسته ای از مترجمان به اصرار خود و به لطف ناشر به این مهم نایل آمده اند و ما به لحاظ اهمیت این کار بخش عمده ای از مقاله را به بررسی عملکرد آنها اختصاص داده ایم؛ دسته ای دیگر در اثر کم لطفی و یا بی اعتنایی ناشر توفیقی برای تجدید نظر در ترجمه های قبلی خود نیافته اند و برخی از ترجمه های آنها گاه به رغم میل شان به همان صورت اولیه به چاپ رسیده است. عبدالرحمن صدریه در این باره چنین زبان به شکوه می گشاید: "به ترجمه های قبلی ام که نگاه کرده ام همیشه جمله هایی یافته ام که آرزو کرده ام به ترتیبی دیگر نوشته می شد... زمانی این اواخر ناشر

تصیر [اثر کافکا] خواست آن را تجدید چاپ کنم، گفتم که بدون بازخوانی و ویرایش مجدد اجازه چاپ نخواهم داد، دیگر خبری نشد؛ لابد برایش حروف چینی مجدد کتاب صرف نمی کرده است^۱. معدودی از مترجمان نیز بنا بر دلایلی به همان ترجمه اول خود بسنده کرده اند و در چاپهای بعدی هیچ گونه تغییری را لازم ندیده اند. برای مثال شادروان احمد میرعلایی اعتقاد چندانی به بازنگری در ترجمه های خویش ندارد و طی مصاحبه ای گفته است: "در تجدید چاپ ها ناگزیر به آثار [قبلی ام] نگاه می کنم، به مواردی برمی خورم که امروزه نمی پسندم اما کمتر آنها را دستکاری می کنم چون معتقدم که این خطاها بخشی از گذشته من است"^۲.

بازنگری در ترجمه معمولاً در موارد زیر ضرورت بیشتری پیدا می کند:

۱- ترجمه ناشیانه در دوره کم تجربگی

- عدم تسلط کافی به زبان مبدا یا مقصد و یا هر دو زبان در آغاز کار و در نتیجه بروز اشتباهات فاحش.
- پایبندی بیش از حد به ساختار زبان مبدا به تصور رعایت امانت در ترجمه و در نتیجه ارائه ترجمه ای خشک و تحت اللفظی و بی روح.
- تبحر نداشتن در جستجو و یافتن معادل‌های زیبا و مناسب به سبب ضعف اطلاعات یا عدم دسترسی به کتابهای مرجع و منابع لازم.
- بی حوصلگی در ترجمه به دلیل عادت نداشتن به نحوه کار یا بی علاقه‌گی.
- شتابزدگی و عدم دقت در کار ترجمه.

عبدالله توکل از نادر مترجمانی است که با شهامت اعتراف می کند که ترجمه های اولیه اش در دوره جوانی ناشیانه بوده است: "یادم می آید وقتی اوژنی گرانده بالزاک را ترجمه می کردم، در یک روز تعطیل من ۵۴ صفحه از کتاب را ترجمه کردم. منتها امروز دیگر نمی توانم به دو دلیل: دلیل اول کهولت سن است، اما دلیل مهمتر این که در آن موقع خیلی بد ترجمه می کردم. نه این که دقت نداشته باشم. دقت در حد سواد داشتم، اما سواد نداشتم... من سرهنگ شایر را در دوره جوانی ترجمه کرده بودم و بعد مدتی خواستم در آن تجدید نظر کنم و دوباره چاپش کنم. این تجدید نظر به اندازه ای عجیب و غریب بود که حد نداشتم. از بس خط زده بودم دیگر خطوط و سطور نسخه اصلی را

^۱ - فصلنامه پیام کتابخانه، سال اول، شماره اول، تابستان ۱۳۷۰، ص. ۸۴.

^۲ - همان اثر، ص. ۷۹.

نمی دیدم. همه اش را از سر نوشتم و اصلاح کردم... در حال حاضر هر کتابی را که بخواهم تجدید چاپ کنم، دست کم از نظر فارسی برمی گردم و تجدید نظر می کنم¹.

نمونه ای از بازنگاری در *سرهنگ شابر*

Le vieillard se leva pour saluer le jeune homme ; le cuir qui garnissait l'intérieur de son chapeau étant sans doute fort gras, sa perruque y resta collé sans qu'il s'en aperçut, et laissa voir à nu son crâne horriblement mutilé par une cicatrice transversale qui prenait à l'occipit et venait mourir à l'œil droit, en formant partot une grosse couture saillante. L'enlèvement soudain de cette perruque sale, que le pauvre homme portait pour cacher sa blessure, ne donna nulle envie de rire aux deux gens de loi, tant ce crâne était épouvantable à voir. La première pensée que suggérait l'aspect de cette blessure était celle-ci : « Par là s'est enfuie l'intelligence ! »

BALZAC, *Le colonel Chabert*.

ترجمه الف (پیرمرد از جای خود برخاست و بمرد جوان سلام داد. چرمپاره ای که زیور داخل کلاه بود، بیشک از بسکه روغن آلوده بود، کلاه گیس را با خود برداشت اما پیرمرد متوجه این موضوع نشد و بدنبال این پیش آمد جمجمه او که بر اثر زخمی بشکل وحشت انگیزی شکافته شده بود، برهنه ماند. این زخم که از پهنا بر سر پیرمرد رسیده بود و از پشت سر آغاز میشد و در روی چشم راست پایان مییافت، در هر گوشه جمجمه ناهمواری بزرگی پدید آورده بود. جدا شدن ناگهانی کلاه گیس کثیف، کلاه گیس کثیفی که مرد بدبخت برای پوشاندن زخم خود بسر میگذاشت، برای دو مرد جوان قانوندان مایه خنده ای نشد. برای آنکه دیدن این جمجمه شکافته سخت وحشت انگیز بود. نخستین فکری که دیدن این زخم در مغز انسان پدید میآورد، این بود: "از این شکاف هوش و فراست بیرون پریده است"²

سرهنگ شابر، ترجمه عبدالله توکل، چاپ اول، شرکت مطبوعاتی سپهر، ۱۳۲۷، ص. ۲۳.

ترجمه ب (پیرمرد از جای خود برخاست و سلامی به وکیل جوان داد. و چون چرم پاره ای که درون کلاهش را می آراست، بی شک سخت چرب بود، کلاه گیس، بی آنکه پیرمرد ملتفت باشد، به آن چسبید و کله اش که جای زخم مورب آن را به نحوی مدھش می برید و از پشت سر تا روی چشم راست می آمد و در همه جا درز زمخت و برجسته ای پدید می آورد، برهنه ماند. و از سکه این جمجمه شکافته منظره ای ترسناک داشت، برداشت ناگهانی این کلاه گیس سفید [!]، که مرد بیچاره برای پنهان داشتن زخمش بر سر می گذاشت، هیچگونه علاقه ای به خنده در این دو وکیل جوان بر نیانگیخت. نخستین فکری که منظره این زخم به بار می آورد، این بود: "شعور و فراست از این بریدگی پریده و رفته است!"

سرهنگ شابر، ترجمه عبدالله توکل، چاپ دوم، مرکز نشر سپهر، ۱۳۴۸، صص. ۳۲-۳۳.

¹ - همان اثر، صص. ۹۰-۹۳.

² - در این مقاله، رسم الخط مترجمان به همان صورتی که در ترجمه هایشان آمده منعکس شده است.

علی اصغر خبره زاده نیز درباره ترجمه کنونی *بیگانه* اثر آلبر کامو اذعان می دارد: "*بیگانه*" کامو اولین ترجمه من بود با ویراستاری و تصحیح جلال آل احمد به سال ۱۳۲۷. البته بعدها در چاپ های دوم و سوم بود که نواقص و اشتباهاتش را اصلاح کردم، یعنی طی چند تجدید چاپ و بتدریج اصلاحش کردم تا شد این که اکنون هست... باید متذکر شوم که دانش من از زبان فرانسه در آن سالها آنقدر نبود که ترجمه *بیگانه* خالی از اشتباه باشد... مرحوم آل احمد اهل ترجمه نبود، بیشتر در بند آثار خودش بود"^۱.

نمونه ای از بازنگری در *بیگانه*:

J'ai pris l'autobus à deux heures. Il faisait très chaud. J'ai mangé au restaurant, chez Céleste, comme d'habitude. Ils avaient tous beaucoup de peine pour moi et Céleste m'a dit : « On n'a qu'une mère. » Quand je suis parti, ils m'ont accompagné à la porte. J'étais un peu étourdi parce qu'il a fallu que je monte chez Emmanuel pour lui emprunter une cravate noire et un brassard. Il a perdu son oncle, il y a quelques mois.

ALBERT CAMUS, *Étranger*.

ترجمه الف (سر ساعت دو اتوبوس گرفتم. هوا خیلی گرم بود. بنا بعبادت، غذا را در مهمانخانه "سلس" خوردم. همه شان بحالم دل میسوزاندند و "سلس" بمن گفت: "یک مادر که بیشتر نمیشود داشت. " هنگامی که عزیمت کردم همه تا دم در بدرقه ام کردند. کمی گیج بودم. چون لازم بود بمنزل "امانوئل" بروم و کراوات سیاه و بازو بندش را بعاریه بگیرم. او چند ماه پیش، عمویش مرده بود.

بیگانه، ترجمه جلال آل احمد و علی اصغر خبره زاده، چاپ سوم، سازمان کتابهای جیبی، ۱۳۴۱، ص. ۲۸.

ترجمه ب (ساعت دو سوار اتوبوس شدم. هوا خیلی گرم بود. غذا [را] در مهمانخانه ["سلس" خوردم. همه شان به حالم دل می سوزاندند و] "سلس" به من گفت: " مثل همیشه آدم که یک مادر بیشتر ندارد. " هنگامی که به راه افتادم، همه تا دم در بدرقه ام کردند. کمی سراسیمه بودم. چون لازم بود به منزل "امانوئل" بروم و کراوات سیاه و بازو بندش را به عاریه بگیرم. چند ماه پیش او عمویش را از دست داده بود.

بیگانه، ترجمه جلال آل احمد و علی اصغر خبره زاده، چاپ هشتم، انتشارات نگاه، ۱۳۶۶، ص. ۲۶.

¹ - در تایید این مدعا لطفاً مراجعه شود به مقاله زیر:

تحریف در ترجمه ادبی [نقدی بر ترجمه نمایشنامه سوء تفاهم]، محمد جواد کمالی، فصلنامه مترجم، سال دوم، شماره هفتم، پاییز ۱۳۷۱، صص. ۷۸-۸۶.

² - فصلنامه پیام کتابخانه، سال اول، شماره اول، تابستان ۱۳۷۰، صص. ۱۳۶-۱۳۳.

³ - گویا در چاپ هشتم عبارت درون کروشه به سبب غفلت ناشر از قلم افتاده و در متن ترجمه نیامده است!

۲- کهنه شدن زبان ترجمه یا بی اعتنائی به سبک نویسنده

- منسوخ شدن برخی واژگان بر اثر گذشت زمان یا.
- قدیمی به نظر رسیدن رسم الخط یا سبک و سیاق کلام و زبان ترجمه
- کج سلیقه مترجم.
- توجه نداشتن مترجم به ظرایف متن زبان مبدا یا بی اعتنا ماندن نسبت به سبک نویسنده.

محمد قاضی در پاسخ به این سوال که " وقتی به عقب برمی گردید، کارتارن را چگونه می بینید؟" گفته است: " از آنجا که اغلب کتابهای من به چاپهای متعدد رسیده است، آنها را یک بار دیگر با متن اصلی مقابله کرده و در آنها اصلاحاتی به عمل آورده ام که به نظرم روان تر و بیشتر به متن وفادارتر شده است. بعضی ها این اصلاحات را می پسندند و آن را تأیید می کنند و عده ای نیز ترجمه چاپ اول را سلیس تر و بهتر می دانند. برای مورد دوم دو مثال عرض می کنم. یکی جناب نجف دریا بندری که معتقد است ترجمه دن کیشوت در چاپ اول بهتر از چاپهای بعدی است و دیگر فریدون تنکابنی که ترجمه شازده کوچولوی مرا در چاپ اول بهتر از اصلاحاتی می داند که در چاپهای بعدی در آن به عمل آورده ام. به هر حال من ضمن آنکه با نظر هر دو بزرگوار در این مورد مخالفم به عقیده اشان احترام می گذارم و کارهای خودم را با اصلاحاتی که در آنها به عمل می آورم بدتر نمی کنم، بلکه بهتر می کنم."

وی در بیان علت‌های تجدید نظر در ترجمه کتاب دن کیشوت اثر سروانتس چنین می گوید: "متن دن کیشوت مربوط به سیصد سال پیش است و لذا نباید به فارسی امروزی ترجمه شود، بلکه به یک نثر کلاسیک نیازمند است"^۲ و در جای دیگری می گوید: "سعی من [در ترجمه دوباره این اثر] این بوده که کلمه های سبکی را که به نثر کتاب نمی خورد، بردارم و کلمه های سنگینتری را به کار برم... در ترجمه اول خیال می کردم حق دارم مقداری آزادانه کار کنم... در ترجمه دوم خواسته ام کلمات زائد ترجمه نخست را حذف کنم، به سجع هم بی نظر نبوده ام... مثلاً در چاپ اول اگر "بیابان" بوده بنده یک "برهوت" هم پشت آن افزوده ام، در ترجمه دوم همین کلمه زائد را حذف کرده ام... و یا در ترجمه اول داریم "فریاد بر آورد که ای پهلوان مقیم کاخ چه نشسته اید، این گل سر سبد پهلوانان می آید، بیدرنگ به استقبال او بروید و مقدمش را گرامی بدارید."؛ "چه نشسته اید" و "مقدمش را گرامی بدارید" جمله هایی است که در متن [اصلی] نبوده و من در ترجمه دوم حذف کرده ام"^۳.

^۱ - محمد قاضی کیست و چه کرد؟، سید علی صالحی، انتشارات ققنوس، ۱۳۶۸، ص. ۸۳.

^۲ - فصلنامه مترجم، سال سوم، شماره نهم، بهار ۱۳۷۲، ص. ۸.

^۳ - همان اثر، صص. ۲۶-۲۵.

نمونه هایی از بازنگاری در ترجمه شازده کوچولو به قلم محمد قاضی^۱:

Lorsque j'avais six ans j'ai vu, une fois, une magnifique image, dans un livre sur la Forêt Vierge.

ANTOINE DE SAINT-EXUPÉRY, *Le Petit Prince*.

ترجمه الف (وقتی شش ساله بودم روزی در کتابی راجع به جنگل بکر که "سرگذشتهای واقعی" نام داشت یک عکس خوشگل دیدم. (ص. ۴)

ترجمه ب (وقتی شش ساله بودم روزی در کتابی راجع به جنگل طبیعی که "سرگذشتهای واقعی" نام داشت تصویر زیبایی دیدم. (ص. ۱۱)

J'ai vécu ainsi seul, sans personne avec qui parler véritablement, jusqu'à une panne dans le désert du Sahara, il y a six ans. Quelque chose s'était cassé dans mon moteur. Et comme je n'avais avec moi ni mécanicien, ni passagers, je me préparai à essayer de réussir, tout seul, une réparation difficile. (*Id.*)

ترجمه الف (من به این ترتیب تنها و بی‌کس و بی‌آنکه کسی را داشته باشم که حرف حسابی با او بزنم زندگی کردم، تا در شش سال قبل که در صحرای آفریقا طیاره ام خراب شد. یکی از اسبابهای موتور طیاره ام شکسته بود. و چون من نه مکانیسین همراه داشتم و نه مسافر، خودم را حاضر میکردم تا شاید به تنهایی این تعمیر مشکل را انجام بدهم. (ص. ۶)

ترجمه ب (به این ترتیب، من تنها و بی‌آنکه کسی را داشته باشم که حرف حسابی با او بزنم زندگی کردم، تا شش سال پیش که در صحرای آفریقا هواپیمایم خراب شد. یکی از اسبابهای موتور هواپیما شکسته بود، و چون من نه مکانیسین همراه داشتم و نه مسافر، آماده شدم تا مگر بتوانم به تنهایی از عهده این تعمیر دشوار برآیم. (ص. ۱۳)

C'est là un bien grand mystère. Pour vous qui aimez aussi le petit prince, comme pour moi, rien de l'univers n'est semblable si quelque part, on ne sait où, un mouton que nous ne connaissons pas a, oui ou non, mangé une rose... (*Id.*)

ترجمه الف (در این، راز بزرگی پنهان است. برای شما نیز که شازده کوچولو را دوست میدارید و برای من هم، اگر گوسفندی که ما شناسیم در یک نقطه از دنیا که ندانیم کجا است گل سرخی خورده باشد یا نخورده باشد هر دو یکی است ... (ص. ۹۵)

ترجمه ب (و در همین جا است که راز بزرگی نهفته است. برای شما که شازده کوچولو را دوست می‌دارید و برای من هم، هیچ چیز در دنیا مثل این مهم نیست که بفهمیم در جایی که نمی‌دانیم کجا است گوسفندی که نمی‌شناسیم گل سرخی را خورده یا نخورده است ... (ص. ۱۱۰)

Ça c'est, pour moi, le plus beau et le plus triste paysage du monde... Regardez attentivement ce paysage afin d'être sûrs de le reconnaître, si vous voyagez un jour en Afrique, dans le désert. Et s'il vous arrive de passer par là ... alors soyez gentils ! Ne me laissez pas tellement triste : écrivez-moi vite qu'il est revenu... (*Id.*)

¹ - ترجمه الف مربوط به چاپ ششم و ترجمه ب مربوط به چاپ هشتم است.

ترجمه الف) این منظره برای من زیباترین و غم انگیزترین مناظر جهان است... بدقت به این منظره نگاه کنید تا اگر روزی به افریقا و به بیابان سفر کردید یقین پیدا کنید که آنرا باز خواهید شناخت. و اگر اتفاقاً از آنجا گذر کردید ... آنوقت لطف داشته باشید! روا مدارید که من چنین غمگین بمانم و زود بمن بنویسید که او باز گشته است... (ص. ۹۶)

ترجمه ب) این منظره برای من زیباترین و غم انگیزترین منظره جهان است... به دقت به این منظره نگاه کنید تا اگر روزی به افریقا و به صحرا سفر کردید یقین پیدا کنید که آن را باز خواهید شناخت. و اگر گذارتان از آنجا افتاد ... در آن صورت لطف کنید و نگذارید من چنین غمگین بمانم: زود به من بنویسید که او باز گشته است... (ص. ۱۱۱)

دو نمونه دیگر از بازنگری در ترجمه:

Vous nous voyez ci attachés cinq, six : / Quant à la chair, que trop avons nourris, / Elle est pieça dévorée et pourrie, / Et nous, les os, devenons cendre et poudre. / De notre mal, personne ne s'en rie : / Mais priez Dieu que tous nous veuille absoudre ! / Si frères vous clamons, pas n'en devez / Avoir dédain, quoique fûmes occis / Par justice. Toutefois, vous savez / Que tous hommes n'ont pas le sens rassis ; / Excusez-nous, puisque sommes transsis, / Envers le fils de la Vierge Marie / Que sa grâce ne soit pour nous tarie...

FRANÇOIS VILLON, *La ballade des pendus*.

ترجمه الف) شما می بینید که ما را در اینجا به چوبه دار آویخته اند / و این گوشتی که ما در بدن خود پرورانده ایم / دیر زمانی است که پوسیده و نابود شده است. / و جسد ما نیز که استخوانی بیش نیست بزودی خاک و غبار خواهد شد. / هیچکس بر تیره روزی و سیاه بختی ما لبخند نمی زند، / پس شما از خداوند برای ما طلب مغفرت و آمرزش کنید. / اگر ما شما را برادر خطاب میکنیم شما نباید / آنرا اهانتی بخود بدانید. / حالا که مرده ایم در پیشگاه پسر مریم عذرا ما را ببخشائید / باشد که آن حضرت التفات و مرحمت خود را از ما دریغ ندارد ...

قطعه "بار آویختگان"، ترجمه ابراهیم شکورزاده،
مجله هیرمند، زمستان ۱۳۴۲، ص. ۱۰۷.

ترجمه ب) شما می بینید که ما را در اینجا به چوبه دار آویخته اند / و این گوشتی که ما زیاده از حد در بدن خود پرورانیده و فربه نموده ایم / دیر زمانی است که پوسیده و متعفن شده است / و جسد ما نیز که استخوانی بیش نیست [بزودی] مبدل به خاک و غبار خواهد شد / مبادا هیچیک [از شما] بر درد و سیه بختی ما لبخند بزنید / بلکه از درگاه خداوند برای ما طلب آمرزش کنید. / اگر ما شما را برادر خطاب می کنیم شما نباید آن را تحقیر یا اهانتی نسبت به خود بدانید / هرچند که [ما گناهکاریم و] دست عدالت ما را تسلیم چوبه دار نموده است / ولی شما می دانید که تمام افراد بشر دارای عقل سلیم و متعادلی نیستند / حالا که مرده ایم در پیشگاه مریم عذرا ما را ببخشائید / باشد که آن حضرت رحمت و بخشایش خود را از ما دریغ نفرماید ...

ترجمه بند " به دار آویختگان"، ترجمه ابراهیم شکورزاده،
تاریخ ادبیات فرانسه، جلد اول، انتشارات سمت، ۱۳۷۷، ص. ۱۱۸.

Une acclamation roula jusqu'à lui, du fond de la forêt. La lune, maintenant, blanchissait toute la clairière, découpait en arêtes vives la houle des têtes, jusqu'aux lointains confus des taillis, entre les grands troncs grisâtres. Et c'était sous l'air glacial, une furie de visages, des yeux luisants, des bouches ouvertes, tout un rut de peuple, les hommes, les femmes, les enfants, affamés et lâchés au juste pillage de l'antique bien dont on les dépossédait. Ils ne sentaient plus le froid, ces ardentes paroles les avaient chauffés aux entrailles. Une exaltation religieuse les soulevait de terre, la fièvre d'espoir des premiers chrétiens de l'Eglise, attendant le règne prochain de la justice[...]

- C'est ça, nom de Dieu! à notre tour!... Mort aux exploiters!

Les femmes déliraient, la Maheude sortie de son calme, prise du vertige de la faim, la Levaque hurlante, la vieille Brûlé hors d'elle, agitant des bras de sorcière, et Philomène secouée d'un accès de toux, et la Mouquette si allumée, qu'elle criait des mots tendres à l'orateur. Parmi les hommes, Maheu conquis avait eu un cri de colère, entre Pierron tremblant et Levaque qui parlait trop; tandis que les blagueurs, Zacharie et Mouquet, essayaient de ricaner, mal à l'aise, étonnés que le camarade en pût dire si long, sans boire un coup. Mais, sur le tas de bois, Jeanlin menait encore le plus de vacarme, excitant Bébert et Lydie, agitant le panier où Pologne gisait. La clameur recommença. Etienne goûtait l'ivresse de sa popularité...

Émile ZOLA, *Germinal*.

ترجمه الف) طوفان تائید و تصدیق، غران و غلتان به او رسید. اکنون ماه سراسر سترده را نورانی می کرد... و برجستگی سرها را تا دوردست مبهم زیررست، در میان تنه های خاکستری زنگ درختان، همچون نوک زنده امواجی بتندی مشخص می داشت. و در آن هوای یخزده، خشم عظیم چهره ها و چشمان شرربار و دهنهای باز و ناله التهاب جنسی انسانهایی گرسنه بود، که از مرد و زن و کودک به غارت حقانی اموالی رها شده باشند که از قدیم الایام دستشان از آن کوتاه شده بود. آنها دیگر سرما را حس نمی کردند. سخنان سوزان اتی ین اندرون آنها را گرم کرده بود. نوعی تعالی مذهبی آنها را از زمین بلند می کرد، مثل تب امید نخستین مسیحیان کلیسا که در انتظار حکومت قریب الوقیح عدالت بودند [...] "درست است، ناکسها! حالا نوبت ماست... مرگ بر استثمارگران!"

زنها از خود بیخود شده بودند و هذیان می گفتند. زن ماهو از سکوت بیرون آمده و به سرگیجه گرسنگی دچار شده بود. زن لوواک عربده می کشید، جان سوخته پیر آتشین شده بود، بازوان جادوگروارش را در هوا تکان می داد و لاموکت چنان برانگیخته شده بود که احساسات عاشقانه اش را خطاب به ناطق فریاد می زد. از میان مردان، ماهو، که مسحور سخنان اتی ین شده بود، در میان پی یرون که می لرزید و لوواک که بیش از حد حرف می زد، فریادی از خشم برآورد. حال آنکه مسخره ها، زاشاری و موکه، که ناراحت شده بودند اما سعی می کردند پوزخند بزنند، از اینکه رفیقشان توانسته بود بی تر کردن گلو این همه نطق کند در حیرت بودند. اما ژانلن، روی توده چوبهای بریده، بیش از همه سر و صدا راه می انداخت و به بر و لیدی را به فریاد زدن بر می انگیخت و زنبیل حاوی پولونی را بر فراز سر خود تکان می داد. ابراز احساسات مردم دوباره شروع شد...

ژرمینال، ترجمه سروش حبیبی، چاپ دوم،

شرکت سهامی کتابهای جیبی، ۱۳۵۷، صص ۲۹۴-۲۹۳.

ترجمه ب) غریو تصدیق همچون توفانی غران و غلتان از اعماق جنگل به او رسید. اکنون ماه سراسر سترده را سفید می کرد و گستره خروشان سرها را تا دوردست ناپیدای زیررست میان تنه های خاکستری رنگ درختان همچون تارک زنده و جوشان امواج مشخص می نمود و در آن هوای یخزده خشم در چهره ها و برق در چشمها می درخشید و دهنها دریده بود و ناله خواهندگی پراشتهای انسانهایی گرسنه فضا را پر کرده بود که مرد و زن و کودک به غارت حقانی اموالی رها شده بودند که از قدیم دستشان از آن کوتاه شده بود. دیگر سرما را حس نمی کردند. آتش امید سخنان اتی ین اندرونشان را گرم کرده بود. شوری مذهبی آنها را از زمین بلند می کرد، مثل تب امید مسیحیان نخستین که در انتظار فرارسیدن سلطنت عدالت بودند [...]

- راست می گه، لامصب، حالا دیگه نوبت ماست! مرگ بر آدمخور!

زنها از خود بیخود شده هذیان می گفتند. زن ماهو آرامش خود را از دست داده، گرفتار سرسام گرسنگی شده بود، زن لوواک عربده می کشید، نیمسوز پیر آتشی شده بود و بازوان خود را مثل جادوگران در هوا تکان می داد و فیلومن دچار حمله سرفه شده بود و جانش می خواست از گلویش بیرون آید و موکت چنان آتش گرفته بود که احساسات خود را نسبت به ناطق فریاد می زد. از مردان ماهو که سخنان اتی ین بر دلش نشسته بود میان پی یرون که از ترس می لرزید و لوواک که زبان به دهان نمی گرفت فریادی از خشم برآورد و زاکاری و موکه می خواستند پوزخند بزنند اما نمی توانستند. تعجب می کردند که این رفیق چطور توانسته بود بی آنکه گلویی تر کند این همه حرف بزند اما ژانلن، روی توده چوبهای بریده بیش از همه سر و صدا راه می انداخت و به بر و لیدی را به فریاد زدن برمی انگیخت و زنبیل حاوی خرگوش را بالای سر خود تکان می داد. غریو دوباره سینه های خلق را شکافت...

ژرمینال، ترجمه سروش حبیبی، چاپ سوم،

انتشارات نیلوفر، ۱۳۸۴، صص ۳۰۳-۳۰۴.

<http://kamali.mshahri.ir>